خاقانی شروانی، حیات، زمان و محیط او*

(بررسی کتاب)

تاجماه آصفی شیرازی

در پیش گفتار کتاب از زبان مترجم چنین می‌خوانیم: ***اثر حاضر نتیجه تحقیقات مفصل، صبورانه و مستدل محقق ایرانی تبار مقیم باکو، استاد غفار کندلی هریسیچی، در بارهٔ خلاقیت محیط و ترجمه حال خاقانی شروانی است .... این اثر حاصل سالها تلاش، تتبع و تفحص همه جانبه مؤلف در آثار شاعر و معاصران او و همچنین منابع معتبر دیگری است که جای جای آن به انواع امثله، ادله و شواهد در اثبات نظرات و نتایج تحقیقات، آراسته شده است. ترجمه این اثر برای آگاهی و بهره جویی پژوهندگان ایرانی به عنوان گامی در راه خاقانی شناسی ضرورت کامل داشت...»*** و نیز می‌خوانیم که مترجم و مؤلف این اثر در سال ۱۳۷۰ ش در «کنگره نظامی» تبریز حضور داشته‌اند و مؤلف کتاب حاضر را برای ترجمه به زبان فارسی با خود همراه آورده و «پس از مذاکرات و عقد قرارداد ترجمه این اثر در سایه کمابیش سه ماه کار شبانه روزی پایان یافته است»، و هر چند مترجم در بارهٔ اینکه کتاب از زبان روسی به فارسی ترجمه شده یا از زبان ترکی، سخن نمی‌گوید به نظر می‌رسد که اصل کتاب به زبان ترکی است .

مؤلف نیز در مقدمه چنین می‌گوید: «***زندگی و آثار خاقانی دارای فروع متعدد و جنبه‌های فراوانی است. در این راه دشوار از یافته‌ها، گفته‌ها و نوشته‌های دانشمندان و***

---

* تألیف: غفار کندلی هریسچی، ترجمهٔ میر هدایت‌الله حصاری. تهران: مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اول، ۱۳۷۴، ۷۱۴ صفحه.

ادیبان و خاور شناسان جهان و پیشرفتهای علمی بزرگ (شوروی سابق) در زمینه ادبیات و خاورشناسی سود جسته‌ام ... موقعی که در کلاس هشتم مدرسه (ادب) تبریز درس می‌خواندم، انشایی در بارهٔ خرابه‌های مدائن نوشته بودم که باشور و شعف فراوان روبرو شد. بخصوص شور و شعف معلم انشا آقای جواد شکویی پایان نداشت. امروز که بیش از ۲۰ سال از آن زمان می‌گذرد سخت در این اندیشه‌ام که وطن من و هموطنان من از این نوشته‌ام چگونه استقبال خواهند کرد؟ چرا که من این اثر را با هزار و یک آرزو برای آنها نوشته‌ام و در تمام لحظات تألیف آن همواره به انسان و سرنوشتش، به وطن وگذشته آن و به امروز و آینده‌اش اندیشیده‌ام و به گفته شاعر بزرگ و مؤلف قوتادغوبیلیگ یوسف خاص حاجب نیتم انسانیت و خواسته‌ام خدمت بوده است.» ص ۱۲

مقصود نویسنده از وطن، آذربایجان شوروی سابق است و چنانچه از فحوای سخن او در سراسر کتاب پیداست آذربایجان ایران را نیز (آن سری) می‌داند و مردم آنجا را که ایرانی ترک زبانند از ترکان می‌شمارد.

کتاب در سالهای (۱۹۶۷-۱۹۶۲) تألیف شده و فضای سیاسی زمان تألیف آن سبب شده است که نویسنده نه تنها خاقانی را شاعری مردمی و در خدمت خلقها به شمار آرد که: ***«باران عشق و محبت خود را نثار توده‌های مردم می‌سازد»*** ص ۲۴، بلکه کوشش کرده است تا او را پیرو طریقه اخوت یا ***(اخیگری)**** و ***«اخی فداکار مدافع حق»*** معرفی کند ص ۵. از اینرو لازم دانسته که به یاری خواننده بشتابد و سرآغاز جداگانه‌ای به بخش یکم کتاب بیفزاید ***«و برای نخستین بار هومانیزم(!)، فلسفه، دین، اخیگری، ملامتی گری و قلندری شاعر را در زمینه خاقانی شناسی با مفهوم و مقیاس نوینی»*** مورد بحث قرار دهد. ص ۱۱.

اما در این سرآغاز که از ص ۱۵ تا ۴۱ کتاب ادامه دارد هیچ سخن مستند و متکی به

---

* در این نوشته نشانه‌های تعجب و پرسش خارج از نقل قول و همان نشانه‌ها بین هلالین در نقل قول از من است.

مأخذ و مدرکی در بارهٔ اخوت به دست نمی‌دهد جز اینکه مواعظ و سخنان حکمت آموز خاقانی را دلیل بر *«اخی»* بودن او بداند.

مؤلف همچنین بر این عقیده است که: ***«اوحدی مراغی ناظم سومین فتوت نامه منظوم (جام جم) در ادبیات ایران که پس از سالها جستجو (اخی)ها را یافته و آنان را قهرمانان عصر خویش خوانده است با تعریفی که از اندیشه وکردار آنان می‌کند، خاقانی را به یاد می‌آورد، اخی‌هایی که گویی در وجود خاقانی پناه جسته و تبلور یافته‌اند».***

گر به تیغش زنی نپیچد رخ — زهر گویی شکر دهد پاسخ
در جهان رنگ مقبلی اینست — پهلوانی وپردلی اینست

ص ۲۸

اما مفهوم این دو بیت به هر حال باخاقانی مطابقت نمی‌کند، زیرا کمتر شاعری را می‌شناسیم که به حدت و شدت خاقانی با نیش سخن و قلم خویش همشهریان خود و مردم شهرهای دیگر واقران و همالان و پدر و استاد و شاگرد خویش را آزرده باشد و برای نمونه کافی است به قصیده‌ای که به مطلع

مشتی خسیس رتبه که اهل سخن نیند — بامن قران کنند و قرینان من نیند

دیوان ص ۹۹

و در مقام تفاخر و برتری نسبت به اقران سروده نظری بیفکنیم و ببینیم که چگونه آنان راگاو و فریبکار و اوباش و ابلیس تن و گورکن و جغد دمن و غراب ریمن خوانده و سزاوار کشتن وگردن زدن دانسته (ونظایرآن، بلکه شدیدتر، درشعر خاقانی‌فراوان‌است) ومعلوم نیست کدام‌یک از این سخنان موافق با دو بیت مورد استناد نویسنده دربارهٔ اخیگری خاقانی است!

باز در همین فصل می‌خوانیم که ***«خاقانی در این سالها (۵۹۵-۵۷۱) صاحب حوزه تدریس ارسطو واری بود و در اخوت به مرتبه قطبی رسیده بود»*** ص ۲۹

و بیت زیر نیز تنها شاهد این مدعّای نویسنده است :

به مقامی رسیده‌ام که مرا — خار و حنظل به جای گلشکراست

ص ۲۹

همچنین به استناد کلمه صافی در مصرع: ***صافیم خوان چون صفای صوفیان را چاکرم،*** معتقد است که خاقانی «صافی» نیز تخلص می‌کرده است. ص ۱۲۰

مستند نویسنده در اثبات اخیگری خاقانی، وجود الفاظی نظیر «اخوان و جوانمرد و فتوت» در شعر و منشآت خاقانی است؛ مثلاً در باره عبارت : ***«گفتم خدارا شکر تراکه هنوز بر بساط خاک مکرمی هست که نام مکارم زنده می‌دارد و صفحات فتوت را تازه می‌گرداند.»***، می‌نویسد: ***«خاقانی در ۲۶ سالگی در نامه‌ای که به ترکمان محمد بن احمد المستوفی المروزی که در دربند می‌زیسته، نوشته از رفتار اخیگرانه - اخوانی - دوستش ابراز شادمانی کرده است» !*** ص ۳۴ و این عبارت خاقانی را خطاب به داماد خود «به عادت عقربی گریختن نه آئین جوانمردان و جوانمردی باشد» چنین تفسیر می‌کند: ***«شاعر که به صد دل عاشق اخوت بود دامادش را نیز به طریق اخوت فرا می‌خواند»*** ص ۲۱۸ که البته این خطاب خاقانی به داماد ارتباطی به طریق اخوت و فراخوانی او به این طریق ندارد بلکه در جهت سرزنش او به خاطر بدرفتاری با همسر است . لذا چنین به نظر می‌رسد که نویسنده از واژه‌های فتوت و جوانمردی و اخوان معنای خاص و اصطلاحی آن را دریافته و از اینرو خاقانی را وابسته به طریقه فتوت یا (اخیگری) دانسته چنین می‌گوید: ***«به نظر خاقانی واخیه وظیفه علم و ادب جز خدمت به خانواده و مردم نیست، انسان باید با اعتماد به نفس و بردباری مشکلات را از میان بردارد و صفات نیک راکسب کند و علم نیز باید او را در این راه یاری نماید، این دیدگاه خاقانی در قرن ششم ناشی از بیداری افکاری بود که در آن سرزمین پدید آمده بود، نه از بالا بلکه از پایین و از بطن جامعه جوشیده بود و در زندگی مردم راه یافته بود»***ص ۲۱۹-۲۱۸

اما روشن است که این معتقدات اختصاص به گروه و فرقه خاصی ندارد و هر آدم عاقل و ممیزی به این نکات واقف است و شعر و ادب تعلیمی زبان فارسی قبل و بعد از خاقانی نیز بی‌آنکه به اخیگری منتسب و وابسته باشد، از

ای آنکه غـمگنی و سـزاواری و زمانه پـندی آزادوار داد مـرا

(رودکی)

و میازار موری که دانه کش است (فردوسی) و بنی آدم اعضای یک پیکرند (سعدی)

گرفته تا

آب را گل نکنیم و پی آواز حقیقت بدویم (سهراب سپهری)

خطاب به مردم بوده و آنان را راه و رسم زندگی و مردمی آموخته و به نیکی رهنمون شده و از بدی بازداشته است، و نمی‌توان شاعری را تنها به صرف کاربرد سخنان پند آموز و تعلیمی، به گروه و دسته و طریقه خاصی وابسته دانست به ویژه آنکه شعر حکمی و تعلیمی در ادب فارسی یکی از انواع شعراست که بیشتر شاعران در آن طبع آزمایی کرده‌اند هرچند برخی از آنان نیز سخنان حکمت آموز خود را به کار نبسته‌اند. گذشته از آن، از آنجا که هر دسته از اهل فتوت را پیر و مرشد و شیخی بوده است و «فتیان که طریقه آنها با تصوف ارتباط بسیار داشته است مثل صوفیه خانقاههای خاص داشته‌اند که به عنوان لنگر و تکیه می‌خوانده‌اند و درآنجا با ادب و مراسم خاص (تشرف) می‌یافته‌اند و در مجامع فتیان حاضر می‌شده‌اند»[۱] پس چگونه است که خاقانی که از حوادث زندگی خود بسیار و شاید بیش از هر شاعر دیگر سخن گفته است، در شعر و منشآت اشاره یا تصریحی به تشرف که رویدادی بزرگ در زندگی فتیان است، ندارد. همچنین نویسنده روشن نمی‌سازد که این بیداری افکار که از بطن جامعه جوشیده و در زندگی مردم راه یافته است چه تغییر و تحولی در زندگی مردم آن سامان ایجاد کرده است. امّا اگر منظور رهنمودها و نصایح و اشعار پند و زهد است همانطور که گفته شد در ادب فارسی شواهد و نظایر فراوان دارد.

موضوع (اخیگری) خاقانی از اولین صفحات تا پایان کتاب ادامه دارد و هرجا مؤلف در شعر خاقانی به لفظ اخوان یا برادر یا جوانمرد می‌رسد آن را دلیلی قاطع براثبات وابستگی شاعر به اخیگری می‌شمارد و معتقد است که ***«خاقانی از پیوستگی خودش به اخوت سخن گفته و در آثارش اساس فلسفی - زیبا شناختی آن را تشریح و بازگو کرده***

است. اشارات شاعر به این موضوع ضمنی و گذرا نیست بلکه عقاید اخیه در آثار او چون رگهٔ طلایی نمایان است» ص ۳۵ که البته این رگه طلائی همان لفظ برادر و اخوان و نظایر آن است بی آنکه مدرک یا مستند دیگری براین مدعا ارائه شود. آنگاه در باره کسانی که از این الفاظ به چنان دریافتی نایل نشده‌اند می‌گوید: ***«عده‌ای به سبب درک نکردن ماهیت دیدگاه فلسفی - اخلاقی شاعر در بیان افکار و افاداتی که بستگی خاقانی را با فتوت نشان می‌دهد، مقداری مطالب مجعول در گفته خود راه داده‌اند مثلاً هنگامی که او از اخوان خود گلایه و شکوه می‌کند آن را به مثابهٔ شکایت از برادران تنی خود تلقی کرده‌اند*** ص ۲۹. مفهوم این سخن نویسنده آن است که: گله و شکایت خاقانی از برادران طریقه اخوت است اما از آنجا که می‌دانیم در آیین اهل اخوت شکایت به خودی خود ناپسند است تا چه رسد به شکایت از اخوان، پس ظاهراً حق با کسانی است که اخوان را برادران تنی یا دوستان دانسته‌اند. مؤلف، گذشته از خاقانی، قطران را نیز دلباخته اخوت می‌شمارد ص ۲۲ و این بیت او را.

جوانمرد شیر اوژن پیرمرد به نیکی ندانی که بامن چه کرد

به خاطر کلمه جوانمرد منصرف به «رئیس اخیه تبریز» می‌داند ص ۲۲ همچنین در این طریق دست رد بر سینه نظامی نیز نمی‌زند و چنین می‌گوید: ***«در بررسی مضامین خمسه نظامی، نشانه‌هایی از پیوستن او به اخوت و هم مسلک بودنش با معاصر بزرگ خودش خاقانی به وضوح تمام (؟) مشاهده می‌شود»*** ص ۳۴

گذشته از مسأله اخوت و بسی بیشتر از آن کوشش نویسنده در جهت اثبات ترک بودن و ترکانه سخن گفتن خاقانی و همچنین نظامی است. از همان ابتدای سخن یعنی در مقدمه ص ۲ خاقانی و نظامی را ترک و سخن آنان را ترکانه می‌نامد آنگاه در سراسر کتاب در اثبات این امر تلاش می‌کند و در این راه دچار تناقض گویی و ساده انگاری و استنباط نادرست می‌گردد.

به گفته نویسنده ***«شاعر تخلص خاقانی را از زبان مادری خویش گرفته و در پشت این کلمه گذشته مدنی و باورها و اندیشه‌های مردمی با سابقه تاریخی بزرگ و کهن نهفته***

است. از قدیمی‌ترین شعرای سرشناس ترک، از (جوجو) گرفته تا دیگران کمتر شاعری را می‌بینیم که تلخّص شاعری خود را از زبان مادریش گرفته باشد» ص ۲ بعد در ص ۱۱۶ نقیض این رأی را می‌خوانیم: ***«توان گفت که تخلص خاقانی را خود برنگزیده بلکه دیگری به او داده است و از جمع بندی گفته‌های ابوالعلاء و خود خاقانی می‌توان نتیجه گرفت که تخلص خاقانی به فرمان منوچهر و به خواهش ابوالعلاء به او داده شده است».*** آنگاه در ص ۱۳۲ و ص ۱۲۳ چنین می‌گوید: ***«خاقانی با تفاخر به خاقان ممالک کلام بودن خویش و نازیدن به تخلّص خاقانی بدان لفظ بار نسبت قومی می‌دهد لذا منشاء تخلص او را باید در قومیتش جستجو کرد: چون قومیتش ترک عجمی است خود «ترکانه سخن» تخلص خاقانی را پذیرفته است»!***

اما در بارهٔ این ***«ترکانه سخن»*** مؤلف باید یادآور شد که تخلص خاقانی چه گزیده خود شاعر باشد و چه داده پادشاه و به خواهش ابوالعلاء، هرچند کلمه‌ای است که از زبان ترکی وارد زبان فارسی شده اما مانند دیگر کلمات دخیل - از جمله کلمات عربی - طرزی فارسی یافته و به عنوان لقب شاهان ترک و چین به کار رفته و فردوسی نیز بارها آن را به همین معنی به کار برده است، در حالی که این کلمه در زبان ترکی به طریق دیگری تلفظ می‌شده است و به گفته بار تولد: «این کلمه ضبط عربی لقب پادشاهان ترک یعنی (کاقان) است» ***(لغت نامه دهخدا به نقل از دائرةالمعارف اسلامی)*** اما اینکه خاقانی خود را مالک الملک سخن می‌خواند نیز ارتباطی با قومیت ندارد و از باب تفاخر و مباهات او به سخنوری است که می‌گوید:

خاقانیم نه والله خاقان نظم و نثرم گویندگان عالم پیشم عیال و مضطر. (دیوان ص ۱۹۴)

و:

پادشاه نظم و نثرم در خراسان و عراق　　کاهل دانش را زهر لفظ امتحان آورده‌ام

(دیوان ص ۲۵۸)

همچنانکه در این مقام به شاعر عرب نیز تشبه جسته و خود را حسان عجم نامیده

است. گذشته از آن خاقانی لفظ و صفت ترک را همواره به همان معنا و مفهومی که در زبان فارسی بخصوص در شعر مصطلح است اراده کرده است یعنی معشوق زیباروی ستم پیشه و توسن خوی و غارتگر و بیوفا که قبل و بعد از او شاعران خراسان و شیراز و اصفهان نیز همین معنی را در نظر داشته‌اند. دیگر آنکه خاقانی نه تنها شروانشاهان راکه با نام هایی چون فریدون و منوچهر خود را به ایرانیان منسب می‌دانستند و نسبت خود را به دعوی به ساسانیان می‌رساندند.(۲) با نامها و اوصاف و القاب ایرانی و عربی و سریانی و حتی یونانی اما نه ترکی ستوده است و در نامه‌هائی که خطاب به شروانشاه نوشته او را کیخسرو منظر و زال مخبر (*منشآت ص ۵۲*) و کیخسرو الزمان، کیقباد الدوران، (*منشآت ص ۲۱۳*) و کیومرث زمان و ناسخ برمکیان، اعظم کیان و جمشید وار نامیده (*منشآت ص ۲۱۹*) و در نامه به عصمةالدین دختر ملک فریدون و خواهر منوچهر، او را فخر آل بهرام تاج ملکات العجم، ملکه ایران، مخدومه سامانیان، معصومه اشکانیان و زبیده کیان خطاب کرده (*منشآت ص ۱۲۲*) و در شعر خود او و صفوةالدین همسر اخستان را همسان بلقیس و رابعه و قیدافه و خدیجه همت و ساره سیرت وآسیه توفیق (*دیوان ص ۸۲ و ص ۲۷۲*) و شروانشاهان را سلیمان نگین و وارث عجم و کیخسرو زمانه با سمند رستم و کمند زال خوانده است (*دیوان ص ۱۴۹ و ص ۲۲۹*) بلکه قزل ارسلان بن ایلدگز و اتسز وغیاث الدین محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه و رکن الدین محمد بن عبدالرحمن طغان یزک یعنی امیران ترکِ‌ترک نژادِ ترک نام را نیز با همان اوصاف و القاب که ذکر آن رفت ستوده است. خاقانی رکن الدین طغان یزک را شاه عجم و رستم ثانی با دانش زال ودهای سام می‌خواند (*دیوان صص ۵-۱۴۴*) اتسز رافریدون لوا و خضرسکندر بنا ومهدی شعار(*دیوان ص ۱۷۵*) و قزل ارسلان بن ایلدگز را جم خصال و جم خو و کیخسرو دین و پرویز هدی (*دیوان ص ۲۶۸*) و دارای ملوک العجم اسکندر ثانی، نامزد خاتم جمشید، رستم ظفر و فرامرز شکوه و کیومرث دها و همسان فضل ربیع می‌نامد (*دیوان ص ۴۳۷*)، و غیاث الدین محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه را چنین می‌ستاید:

خسرو جمشید جام، سام تهمتن حسام　　خضر سکندر سپاه شاه فریدون علم
(ص ۲۹۵)

جمشید سام حشمت، سام سپهرسطوت　　دارای زال همت، زال زمانه داور
(ص ۱۹۲)

همچنین خاقانی خود را به روح القدس و آدم و عزیز مصرو مریم و زال و عذرا و سکندر و عیسی و اسفندیار و خلیل و کاوه و خضرو عم خود را به عمر خیام و عمر خطاب و پدر خود را به یوسف نجار و نوح درودگر و مادر خود را به رابعه مانند کرده است اما از قهرمانان کتاب **دده قورقود** و **اوغوز نامه** و **قوتاد قوبیلیک** یا **شاهنامه ترکی** که درسراسر کتاب مستند نویسنده در اثبات ترکانه سخن گفتن اوست نام نبرده و در تشبیهات و القاب و نعوتی که برای ممدوحان خود ساخته آنان را با نام و صفات قهرمانان ترک تصویر نکرده است.

البته خاقانی نیز مانند هر شاعر پارسی گوی دیگر از کلمات و اسمهای ترکی که وارد زبان فارسی شده‌اند مانند طغان و التون و سنقر، در شعر خود آورده است به همانگونه که مثلاً سعدی نامهایی چون اتابک و ارسلان و آغوش را به کار برده است...

حال مختصر توضیحی دربارهٔ **(ترکانه سخن)** لازم است، وآن اینکه این سخن به آنجا باز می‌گردد که درسال ۱۹۳۹ «رفیق استالین ضمن مصاحبه با نویسندگان در بارهٔ شاعر آذربایجان، نظامی سخن می‌گفتند و قطعاتی از آثار او را در میان می‌گذاشتند تا به وسیله سخنان شاعر این نظریه را رد کنند که گویا شاعر بزرگ برادران ما آذربایجانی‌ها (البته منظور آذربایجان شوروی است)، را باید به ادبیات ایران تقدیم کرد فقط به آن دلیل که شاعر قسمت بزرگ آثار خود را به زبان فارسی نوشته بود»[۳] از آن پس ادبای قوم بر آن شدند که سند ومدرکی برای این مدعا بیابند و این بیت از **مقدّمه لیلی و مجنون نظامی** را از زبان شروانشاه که می‌گوید:

ترکی صفت وفای ما نیست (ترکانه سخن) سزای ما نیست

متسمک قرار دادند که نظامی در نظر داشته ***مثنوی لیلی و مجنون*** را به ترکی بسراید! ولی شروانشاه او را از این کار باز داشته و سبب شده است که ***لیلی و مجنون*** به فارسی سروده شود. (البته مرحوم استاد دکتر عباس زریاب خویی به این ادعا بشرح پاسخ داده اند).(۴)

حال بگذریم از اینکه (ترکی) با یاءمصدری به معنای خشونت و ستمگری و (ترکانه سخن) در فارسی به معنای سخن سست و مهمل است ومرحوم وحید دستگردی نیز همان بیت (ترکی صفت وفای ما نیست ترکانه سخن سزای ما نیست) را شاهد این معنی آورده است(۵) ولی نویسنده (یا مترجم؟) که فی الواقع با متصف ساختن سخن خاقانی به این صفت به گمان خود بر او منت گذاشته و مقام والایی برای سخن او قائل شده است! از خود نپرسیده است که چگونه می‌توان برخلاف خواسته خود و به زبانی غیر از زبان خود از الفاظی بیگانه معانیی بلند ساخت و شعری در کمال استحکام و اوج لطافت و زیبایی سرود؟

در مورد نظامی نیز چگونه می‌توان پذیرفت که نظامی که قبل از سرودن لیلی و مجنون، ***مخزن الاسرار*** را به نام بهرام شاه نبیره منکوچک غازی ***(سبعه نظامی خج)*** و ***خسرو و شیرین*** را به نام طغرل سلجوقی و اتابک ایلدگز و قزل ارسلان (سبعه عط) و پس از لیلی و مجنون ***هفت پیکر*** را به نام کرپ ارسلان اقسنقری (سبعه فب) و ***شرفنامه*** را به خواهش ملک نصرةالدین ابوبکر سلجوقی و ***اقبالنامه*** را به نام ملک عزّالدّین سلجوقی، که همگی ترک و ترک نژادند، به فارسی سروده است، لیلی و مجنون را برای شروانشاهی که خود را ایرانی می‌دانسته ، به ترکی بسراید؟!

ولی به هرحال نظر مؤلف کتاب مورد بحث ما چنین است که: ***«همانطور که اشاره شد این (ترکانه سخن) گفتن خاص خاقانی نبوده بلکه در شعرای دیگر پارسی گوودری سرای قرن پنجم و ششم آذربایجان مانند قطران تبریزی، مجیر بیلقانی و نظامی نیز مشاهده می‌شود. همانطور که به نظامی امر شده بود که :(این نو عروس را با جامه‌های***

پارسی و عربی بیارای و به ترکی مسرای) گویا در نظم تحفه العراقین نیز به خاقانی چنین سفارشی شده بود»!! ص ۱۲۳

پس در سراسر کتاب همانند با مسأله اخوت یا اخیگری همواره به (ترکانه سخن) گفتن خاقانی اصرار می‌ورزد و در ضمن از این راه گوشه چشمی به سوی نظامی دارد و محض محکم کاری فرزند او محمد را همه جا محمد ترکزاده می‌خواند!! ص ۱۵۴، ۲۱۵، ۴۴۹ و ۶۰۸ (و نکته بسیار جالب آنکه نام محمد فرزند نظامی در فهرست اعلام کتاب نیز محمد ترکزاده آمده است!)

البته در تأثیر محیط زیست بر مردمان تردیدی نیست و نیز ممکن است که برخی از مردمان هیچگاه از دایره بسته زیستی و قومی خویش پا فراتر ننهند و دورتر ننگرند، که در این صورت مفاهیم سخن آنان نیز با گذشت زمان و در دراز مدت دیگر مصداق و موردی در جامعه بزرگ انسانی نمی یابد و در صورت باقی ماندن نیز تنها در مطالعات مردم شناسی به کار می‌آید. اما به شاعری چون خاقانی که گذشته از تحصیل علوم و مباحثه و مناظره با ادیبان و دانشوران زمان خویش و کسب معرفت و وسعت نظر همواره روی به راه و پای در سفر داشته و سیر آفاق و انفس کرده و جاها و فرهنگها و مردم فراوان و مختلف را آزموده و عجایب دیده و غرایب شنیده است نمیتوان رنگ محلی و قومی داد و سخن یا شیوه سخن او را (ترکانه) خواند و شعر جهان نگر او راکه در سلوک خود طی زمان و مکان کرده و تا به امروز نیز خواندنی و شنیدنی و سخن برانگیز است نمی‌توان در تنگنای زندان قومیت به بند کشید.

شک نیست که زادگاه خاقانی شروانست و او خود بارها این شهر را ستوده اما اغلب از آن بیزاری جسته است. زادگاهی که همواره از آن گریزان بوده و هیچ گاه مانند سعدی پس از سفر «بسر بدان باز نیامده است»، و شاید هیچ شاعری به اندازه خاقانی از گریز و رفتن و شدن (به معنی رفتن) و جستن و یافتن سخن نگفته است. چقدر باید لفظ (می‌گریزم) و عبارت (بر نتابد بیش از این) و (شوم انشاالله) در نهانخانه ضمیر او تکرار شده باشد تا بتواند سرانجام

به زبان آید و در قصیده‌ای ردیف گردد؟ باید دید که خاقانی در کدام فضای فکری زیسته و اندیشه و خیال و زبان او از کدام فرهنگ بارور شده و به تمثیلها و تصویرهای شعر او که با تاریخ و اساطیر ایرانی و آیات قرآنی و تصوف اسلامی و رهبانیت مسیحی و اسرائیلیات، آمیخته و همخوان است نگریست آنگاه دریافت که آیا سخن او در محدودهٔ قومیت می‌گنجد و شعر او را می‌توان بامیزان ویژگیهای قومی سنجید یانه، اما تأثیر ناگزیر محیط زیست را نیز شاید بتوان با معیارهای زبان شناسی در شیوه متکلف کلام و دیر آشنایی شعر او جستجو کرد نه با دریافتهای سطحی و دلبخواه از سخن او.

به اعتقاد نویسنده، شعر خاقانی هرچند به زبان دری است اما مردمی است! و خاقانی به ترکی می‌اندیشیده آنگاه دری می‌سروده یا آثار خود را به زبان دری ترجمه می‌کرده است! ***«اشعار خاقانی اگر چه به زبان دریست ولی قالب و مضمون آنها به وضوح تمام بر مردمی بودنشان دلالت می‌کند، وانگهی ویژگی قومی تنها محدود به زبان نیست، لوازم دیگری نیز دارد که نباید از نظر دور داشت. یکی از آن لوازم و نخستین آنها بازتاب احساسات و هیجانات و اعتقادات و طرز تفکر و محیط جغرافیایی و مدنی و حیات گذشته و حال و آینده (!؟) مردمی است که انسان از میان آنان برخاسته است. قطران، عین القضات میانجی و خاقانی آثارشان طوری است که گویی به ترکی می‌اندیشیده و به فارسی و عربی می‌سروده و می‌نوشته‌اند و یا اینکه خود آثار خویش را بدان زبانها ترجمه می‌کرده‌اند. شاعرانی چون نظامی، خاقانی و قطران ..... اگر به زبان مادری ننوشته و نسروده‌اند به اقتضای زمان رفتار کرده‌اند.»*** ص ۶۴

آنگاه نویسنده برای اثبات این موضوع، گفته فریدون بیگ کوچرلی نامی را شاهد می‌آورد که ***«بارها شنیده‌ام که فارسی زبانها به هنگام خواندن خاقانی گفته‌اند بوی ترک می‌آید»!*** و همچنین از کاتبی ایرانی یاد می‌کند که در پشت صفحه‌ای از ***تحفةالعراقین*** نوشته است ***«سبحان الله ترکی شیروانی این همه شیرین کلام و چرب زبان و خوش بیان .....»*** ص ۶۴ و نیز این سخن دشتی و عبدالحسین نوایی را که: ***«فارسی زبان مادری خاقانی نبوده و او***

از راه تحصیل و مطالعه در این زبان مهارت یافته است» دلیل بر ترکی اندیشیدن و فارسی نوشتن او می‌داند. ص ۶۵ اما نویسنده به این سئول مقدر پاسخ نمی‌دهد و روشن نمی‌سازد که در حالی که به گفته او شاعر ترک بوده است و ممدوحان او از شاه و وزیر و دیگر مخاطبان شاعر ترک بوده‌اند و محیط زیست آنان نیز ترکانه بوده است آن «اقتضای زمان» که خاقانی را وادار ساخته که به فارسی شعر بگوید و نامه بنویسد چیست؟! و این اندیشیدن با «ویژگی قومی» و به شعر در آوردن آن اندیشه به فارسی و یا ترجمه کردن آن چگونه قابل توجیه است در حالی که می‌بینیم خاقانی از شاهان و پهلوانان و مردمان تاریخی و افسانه‌ای ایران چون آبتین و آرش و اردشیر بابکان و اسفندیار و باربد و بابک و برمک و بزرگمهر و بهرام گور و بهرام چوبین و بهمن و بیژن و پرویز و بیور اسب و تور و جاماسب و جمشید و دارا و رستم و زال و سهراب و سیاوش و شاپور ذوالاکتاف و شیرو و شیرین و طوس و طهمورث و فرامرز و فرنگیس و فریدون و فریبرز و کاووس و کاوه و کتایون و کسری و کیخسرو و کیقباد و سلسله کیان و کیومرث و گرگین و گشتاسب و لهراسب و منیژه و نریمان و نوشیروان و هرمز و همای(۶) بارها به روشنی نام برده و بسیاری از تشبیهات و کنایات و صورخیال شعر خود را با نام آنان و آنچه آنان کرده‌اند یا برآنان رفته ساخته و پرداخته است، اما از نام قهرمانان «قومی» و کتاب **دده قورقود** که نویسنده ازآن به عنوان اثر حماسی قوم ترک ومأخذ و مدرک آداب و رسوم ترکان بسیار یاد و به آن استناد کرده است (۴) درشعر خاقانی نشانی نیست؟ نویسنده آنگاه از «طرز حیات ترکانه خاقانی شروانی» ص ۶۵ به قطران تبریزی می‌پردازد و چنین می‌نگارد: ***«قطران نیز که ترکی می‌اندیشیده و به فارسی می‌نوشته (کذا) آنجا که می‌خواهد قدرت نیزه حکمران آذربایجان را نشان دهد چنین می‌گوید: به نوک نیزه گر خواهد زدریا برکشد نون را، که به روشنی معلوم می‌شود که مقصودش عوض کردن کلمه (دریا) با معادل آذربایجانی آن (دنیز) است زیرا اگر از کلمه دنیز حرف نون را برداریم «دیز» (زانو) باقی می‌ماند، شاعر می‌خواهد بگوید که حکمران اگر بخواهد می‌تواند با نوک نیزه خود «دنیز» (دریا) را که به (نون) می‌ماند حرکت دهد و آب آنرا تا به زانو (دیز)***

برساند» ص ۶۵ که اینجا دیگر ویراستار نیز از این دگر اندیشی حقاً به تنگ آمده و در پانویس افزوده است که : «ناگفته نماند که نون در عربی به معنی ماهی است و در نتیجه جایی برای اینهمه تعبیر و تفسیر باقی نمی ماند- ویراستار» ص ۶۵.

فضای بسته سیاسی و احساسات قومی نویسنده سبب شده است که اشخاص و کارها را با رنگ و ویژگی قومی ببیند و مفاهیم و آداب مشترک جهانی را که منحصر به جا و گروه خاصی نیست به آذربایجان و قوم ترک نسبت دهد و از راه اثبات وجود عوامل ترکی در شعر خاقانی برای او هویت ترکی بسازد. از جمله چشم زخم و چشم بد ص ۲۲۳ و اعتقاد به شگون ص ۲۳۳ و تعبیر خواب ص ۲۳۴ و عدد چهل ص ۱۶۲ و پوشیدن جامه سیاه به هنگام عزا ص ۲۳۶ را که نه تنها ایرانیان بلکه اغلب مردم دنیا کم و بیش باور داشته‌اند، از اعتقادات و رسوم قوم ترک و کاربرد این ترکیبات و الفاظ را از سوی شاعر دلیل بر (ترکانه سخن) گفتن او بداند. همچنین هنگامی که مثلاً از همسر خاقانی سخن می‌گوید خواننده با همسر خاقانی و هویت و شخصیت و خصوصیات فردی او روبرو نیست بلکه با زن آذربایجانی مواجه است که:

«وفاداری به شوهر و حرمت خانواده را از هر چیز بالاتر دانستن، اسرارخانه را نگاه داشتن، شوهر را برکت خانه و تاج سر خانواده شمردن از خصوصیات مهم زنان آذربایجانی است» ص ۲۰۶

و ابیات زیر را که خاقانی در رثاء همسر خویش سروده است شاهد می‌آورد:

بس وفاپرورد یاری داشتم — بس براحت روزگاری داشتم ....
راز من بیگانه کس نشنیده بود — کاشنادل راز داری داشتم
آن نه یار آن یادگار عمر بود — بس به آیین یادگاری داشتم

ص ۲۰۶-۲۰۷

و در بارهٔ ابیات :

گفتی دگری کنی مفرمای — کاین در ورق گمان مبینام

و

گفتی که یارنو طلبی و دگرکنی　　حاشا که جانم آن طلبد یا من آن کنم

چنین می‌گوید: «همسر مهربانش (همسر خاقانی) آنگاه که با مرگ دست به‌گریبان بوده باز به راحتی شوهرش می‌اندیشیده و برای او سعادت آرزو می‌کرده است. با سعه صدر خاص زنان آذربایجانی و به رسم مردم آن دیار به شوهرش اجازه می‌دهد که پس از وی ازدواج کند» ص ۲۰۸

که فعل مضارع محتوم را به معنای فعل امر گرفته و آن را اجازه ازدواج، آن هم اجازه‌ای خاص سعه صدر زنان آذربایجان و رسم مردم آن دیار می‌شمرد، در حالی که در ابیات فوق همسر خاقانی با سرزنش و گله‌مندی می‌گوید می‌دانم که پس از من یاری دیگر می‌گیری و یا همسر دیگری اختیار می‌کنی و از همین رو خاقانی نیز در مقام نفی و انکار بر آمده، می‌گوید: حاشا که جانم آن طلبد یا من آن کنم.

نویسنده ظاهراً وجود آینه و در آینه نگریستن را منحصر به آذربایجان و از ویژگیهای قومی آن سامان می‌داند و در تفسیر و تعبیر ابیات:

نقش رخ آرزو به روی که بینی　　کآینه آزرو نگار تو گم شد

و

در آینه خیالت از خود　　جز موی خیال سان‌مبینام

می‌گوید: «در اینجا کتاب داستان مولان ترکها که ۱۶۰۰ سال پیش نوشته شده و همچنین ترانه‌ای که مولان می‌خواند به یاد می‌آید: کنار پنجره زلفان زیبای خود را شانه کرد و در برابر آینه گلی به سر زد.....» ص ۲۰۷

عمل شمارش بخصوص شمارش با انگشت نیز از ویژگی قومی برخوردار است! لذا آنجا که شاعر از انگشت خویش و شمردن سخن می‌گوید:

گنج دولت میشمردم لاجرم　　در هرانگشتی شماری داشتم

و

حاصل عمرتو بود یک رقم کام آن رقم از دفتر شمار توگم شد

تعبیر نویسنده چنین است: ***«در افسانه‌های آذربایجان، سخن از زیبا رویان فراوان رفته است و یکی از آنان زیباترین آن «چهل دختر زیبا» است که با سرانگشتان حنا زده مشغول شمردن است.»*** ص ۲۰۷،

هرچند پیش از خاقانی، اسدی طوسی و فردوسی طوسی از این ابتدائی‌ترین طرز شمارش در شعر خویش یادکرده باشند و اسدی طوسی در وصف اسب چنین گفته باشد:

چو زنگی که بازی کند در خروش دو لب کرده لرزنده در بانگ وجوش
بیک چشم زخم آزمون رادرنگ بجست از شدن تا به شهر زرنگ
ز منزل به منزل همی شد چنان دمان و دوان و جهان چون جهان
چو انگشت کاسان شمارد شمار پیش بد شمارنده کوه و غار

(گرشاسب نامه ص ۳۴۲)

وفردوسی چنین :

بانگشت بشمر زمان تا دو ماه که از روم بینی بایران سپاه

(لغت نامه دهخدا ذیل شمردن)

در تفسیر بیتی که خاقانی خطاب به شخص خود گفته است:

بار سبوچون کشی که آب تو بگذشت بیم رصد چون بری که یار توگم شد

می‌گوید: ***«این بیت خواننده را به یاد دختران و عروسان زیبای روستاهای آذربایجان می‌اندازد که با یل های مخمل کوزه به دست در نوبت آب ایستاده‌اند.»*** ص ۲۰۵

و نوبت زدن را در بیت:

نوبت شادی گذشت بر در امید نوبت غم زن که غمگسار توگم شد،

«یاد آور پایان داستان دده قور قود» می‌داند ص ۲۰۵

دربارهٔ بیت:

شروانت که مار آمد بی گنج رها کردی تبریز که گنج آمد بی مار نگهدارش،

می‌گوید: ***«در اینجا شاعر با بهره جویی از مفهوم ضرب المثل آذربایجانی، هیچ گنجی بی مار نیست، به ماجراهای دوران تأهل خود اشاره می‌کند»*** ص ۱۹۸ که می‌دانیم دیگر شاعران از خراسان و شیراز قبل و بعد از خاقانی نیز مفهوم گنج و مار را مترادف با گل و خار به کار برده‌اند و ابیات و عبارات زیر نمونه‌ای از آن است:

بلی کشیدن باید عتاب و ناز بتان　　رطب نباشد بی خار و کنزبیٰ ما را

(فرالاوی ***لغت نامه***)

اینست که گنج نیست بی مار　　هرجا که رطب بود خار

(سنایی ***لغت نامه***)

جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست　　گنج و مارو گل و خارو غم و شادی بهمند

(سعدی)

گل به تاراج رفت و خار بماند　　گنج برداشتند و مار بماند

(سعدی، ***گلستان*** ص ۱۴۱)

هرجاکه گل است خاراست و با خمر خماراست و برسرگنج مار است

(سعدی، ***گلستان*** ص ۱۶۷)

گذشته از آن، این مثل متأثر از افسانه‌های کهن است که ریشه هندی دارد زیرا در اساطیر هندو (کوررا) خدای گنجها چنین تصویر می‌شد که در غاری ژرف اقامت دارد و مارها محافظ اویند.(۷)

بهار و خزان و مقابله و مقایسه آنها و تشبیه پشت خمیده به کمان از مفاهیم بسیار رایج و شایع شعر فارسی است مانند این بیت از منوچهری دامغانی:

بروزگار خزان زرگری کند شب و روز　　بروزگار بهاران کندت رنگرزی

و ابیات زیر از سعدی:

کدام باد بهاری وزید در آفاق　　که باز در عقبش نکبت خزانی نیست

و

جوان دیدم از گردش چرخ پیر خدنگش کمان ارغوانش ززیر

اما تعبیر نویسنده از بهار و خزان و کمان و خدنگ در این بیت خاقانی:

خزان شد بهاری که من یافتم کمان شد خدنگی که من داشتم،

البته با استناد به کتاب **دده قورقود**، چنین قیاسی مع‌الفارق است: «***خدنگ، بهار، و شکار از محبوب‌ترین مفاهیم جوانان آذربایجان است. در کتاب دده قورقود عشق به شکار و به بهار برای یکی از قهرمانان آن یعنی بوغاج فرزند دیر سه خان خیلی گران تمام می‌شود. در این بیت شاعر محبوب گم کرده بهارش به خزان گرائیده و قد راست تیر گونه‌اش به کمان مبدل شده است.»!*** ص ۲۰۴

به اعتقاد نویسنده گذشته از آداب و رسوم، عکس العمل‌های طبیعی انسان مانند خندیدن و دست کوبیدن و های های گریستن و شیون کردن و نظایر آن نیز اختصاص به آذربایجان دارد زیرا در ص ۲۰۲و ۲۰۳ چنین می‌خوانیم:

«***در میان آذربایجانیها رسم است که هنگام حیرت دستهای خود را به هم می‌کوبند این حرکت و واکنش آنی انسان به هنگام شنیدن خبری غیر منتظره اعم از خوب یا ناگوار است در طول تاریخ چنین بوده و اکنون نیز چنین است،... رفتار حاکی از مصیبت در درجه اول های های گریستن و شیون کردن است و دربرابر خبر خوش نیز قاه قاه خندیدن، دست کوبیدن، زدن و رقصیدن و جز آن دست می‌دهد. نمونه‌های آنرا در کتاب دده قرقود هم می‌بینیم***» آنگاه از ابیات زیر:

خصمم که پایمال بلا دید دست کوفت تاباد سردم از دم گردون نورد خاست

و

خنده بر لب گویی اهلی داشتی گریه در بر گویم آری داشتم

و

به بوی دل یار یکرنگ بود به منزل درنگی که من داشتم

به دو نتیجه می‌رسد، اول آنکه «***شاعر وقتی محبوب خود را از دست داده دشمنان خشنود***

شده دست زده‌اند» ص ۲۰۳ که البته در شعر خاقانی دست زدن کنایه از شادی و خوشحالی است نه آن که خصم واقعاً و آن هم جلوی چشم خاقانی دست زده باشد. دوم آنکه ***«این گفته‌ها نشان می‌دهد که مصائب در زادگاه و موطن شاعر یعنی شماخی برای او روی داده است.»***ص ۲۰۳ که ظاهراً به این معناست که اگر در جای دیگر روی داده بود شاید خصم ملاحظه می‌کرد و در مصیبت شاعر لااقل از اظهار شادمانی حضوری خودداری می‌نمود!

در بیت :

این تحفه طبعی را بطراز و به دریا ده باشد که به خوارزمش دریا به دراندازد

داستان حضرت موسی و به آب افکنده شدن او را فراموش می‌کند و می‌گوید: ***«در اینجا شاعر از افسانه نهادن کودک در صندوق و افکندنش در آب، که در قصه‌های آذربایجانی فراوان دیده می‌شود (تاری میرزا) سخن می‌گوید»***ص ۶۱۶

و درباره تشریف می‌گوید: ***«در تشریف ارسال شده برای خاقانی رسوم ترکی به تمامی رعایت شده بود. در قرون وسطی در میان ترکان رسم بر این بود که به علامت احترام در کنار تشریفهایی که به شاعران داده می‌شد، جز هدایا چیز دیگری قرار نمی‌دادند.»***ص ۲۲۰

در حالی که تشریف به معنی خلعت و پایزه و پوششی است که امرا و پادشاهان برای بزرگ گردانیدن کسی به وی دهند و به معنی، خلعت بجز انواع جامه بر همه بخششها چون اسب و غلام و کنیز و حتی ملک و امثال اینها اطلاع می‌شده. (۸) و از آنجاکه هرنوع تشریفی در هر حال هدیه است پس مفهوم سخن مؤلف آن است که : در کنار هدیه جز هدایا چیز دیگری قرار نمی‌دادند! مگر آنکه از تشریف معنی دیگری را اراده کرده باشد که برخواننده نامعلوم‌است.

بی توجهی مؤلف به تشبیهات و معانی کنایی و مضمر شعر خاقانی در این کتاب به کشف نکات تازه و بدیعی می‌انجامد. مثلاً در بارهٔ ابیات زیر:

چون مرا از راه کعبه است این فتوح بس طواف شکر کامسالش کنم...

گر دلم سوزد سموم بادیه بس مفرح کز لب و خالش کنم

می‌نویسد ***«در عرفات با انواع زیران اعم از فقرا، صوفیان، علما، فضلاو قضات نشست و در راه کعبه به زنی زیبا دل باخت.»!***

در حالی که مقصود شاعر از لب، آستانه کعبه و ازخال، حجرالاسود است و این معنی را بارها در سخن خود به کار برده است مانند ابیات زیر:

زین سپس خال بتان بس حجرالاسود من زمزم انک خم و کعبه در خمّار مرا

(دیوان ص ۴۰)

کعبه را بینند از حلقه در حلقه زلف نقطه خالش از آن صخره صما بینند

(دیوان ص ۹۸)

جان فشانند برآن خال و بر آن حلقه زلف عاشقان کان رخ زیتونی زیبابینند

(دیوان ص ۴۰۴)

ونیز بیت:

او بر رخ سیاه سپیده آب میکند من بر سر سپید سیاه آب میکنم

را شعری میداند که شاید شاعر آنرا برای آخرین زنش سروده و ***«حاکی از آنست که گویا زن برای سفیدکردن صورت تیره‌اش سپید آب می‌زده و شاعر نیز در عوض موهای سفید خود را رنگ می‌کرده است»*** ص ۳۱۱

که آب سیاه مجازاً به معنای آفات و مکروهات و مرگ است[۹] و نظامی نیز این ترکیب را بارها به همین معانی بکار برده است:

مانند:

زردگوشان بگوشه‌ها مردند سر به آب سیه فرو بردند

و

من و آب سرخ و سر سبز شاه جهان گو فروشو به آب سیاه

و

آب سیه از زمین برآمد مرگ از در آهنین برآمد

و

بارید بـه بـاغ مـا تگـرگی　　وز گلبن مـا نـماند رنگـی

(*لغت نامه* - آب سیاه)

و گذشته ازین چنین مستقیم سخن گفتن به هیچ روی شیوه خاقانی نیست و به کلام عوام نزدیکتر است.

همچنین از بیت:

شب بیست و ششم رفته است از چهارده ماه ما

شـــبهای وداعست ایـــن زنـــهار نگـــهدارش

به این نتیجه می‌رسد که «زنش هنگام ازدواج چهارده ساله بوده و بیست و شش سال در کنار شوهر سعادتمندانه زندگی کرده است.» ص ۲۰۰

از ابیات :

خورشید من به زیر گل آنجا چه می‌کند　　غرقه میان خون دل ایـنجا مـن آن کـنم

و

غلطم من که چراغی همه کس را مـیرد　　لیک خورشید مرا مرد و دگر کس را نی

از استعاره خورشید و اینکه شاعر همسر خود را روشنی بخش زندگی خود خوانده به این نتیجه می‌رسد که نام همسر او خورشید بوده و البته به این نیز رضایت نمی‌دهد و می‌گوید: ***«به دلایلی قوی (؟) نام نخستین زن خاقانی گونش بوده است و او که نـمی‌خواسـته نـام همسرش را به وضوح بر زبان بیاورد با ایهام به نام او اشاره کرده و کلمه خورشید را که برابر فارسی کلمه گونش ترکی است به کار برده است.»*** ص ۱۹۳ ولی بلافاصله آن دلایـل قوی! را از یاد می‌برد و بااستناد به این عبارت خاقانی در نامه‌ای دوستانه «زیـن الحـاج را فرستادم تا به جهت گلستان که در این خارستان او ما را سرست، به تعجیل خنه بخرد و باز گردد». می‌گوید: ***«می‌توان حدس زد که نام زنش گلستان بوده است .»*** ص ۱۹۳

در باره دختر خاقانی که پس از تولد بدرود زندگی گفت از تعبیر کنایی خاقانی و نگرانی او از رنجها و سختیهای آینده فرزند و بیت:

محنتش نام خواستم کردن　　دولتش نام ساختم چو برفت

(ص ۲۱۲)

چنین در می‌یابد که: ***«نام دخترش را که پس از مرگ پسرش رشید به دنیا آمده بود میخواست محنت بگذارد.»*** ص ۲۱۲ که چنین نام گذاری نه تنها از خاقانی بلکه از مردم بی ذوق بی سواد نیز بعید می‌نماید.

همچنین علیرغم این گفته خود که ***«خاقانی نام مادر، زن و دخترش را به صراحت به زبان نمی‌آورد»***ص ۱۹۲ نام مادر خاقانی را بااستناد به ابیات زیر رابعه ذکرمیکند (یکبار نیز او را ربیعه خوانده ص ۵۱۷که احتمالاً تلفظ ترکی رابعه است):

آن پیر زنی که مرد معنی است　　آن رابعه‌ای که ثانیش نیست

وز رابعه در صیانت افزون　　بل رابعه بنات گردون

(ص ۱۴۶)

و می‌نویسد: ***«نخستین بار رفاقت الله خان دانشمند هندی به استناد تحفةالعراقین نام مادر خاقانی را رابعه دانسته است»*** ص ۱۴۶

که البته واضح است که شاعر مادر را در صیانت به رابعه تشبیه کرده و رابعه لزوماً نام مادر او نیست همچنانکه درست همین تشبیه را در مورد ملکه صفوةالدین همسر اختسان و عصمةالدین خواهر منوچهر نیز بارها به کار برده است. در مدح صفوةالدین خطاب به شروانشاه می‌گوید:

بانوی تست رابعه دختران نعش　　وز رابعه بزهد فزونتر هزار بار

(دیوان ص ۱۷۷)

و در مدح عصمةالدین گوید:

رابعه زهدی زبیده همتی　　کز درش حصن امان خواهم گزید

(دیوان ص ۱۷۱)

و

رابعه زهدی که پیشش پنج وقت هفت مردان را مجارا دیده‌ام

(دیوان ص ۲۷۳)

از دیگر نکات تازه یافته مربوط به خانواده خاقانی در این کتاب کشف **«عمه»** او است به این ترتیب که نویسنده از قطعه‌ای طنزگونه با ردیف **« بی بی »**، این کلمه را که به معنی زن نیکو وخاتون خانه و کدبانوی خانه و مادر بزرگ و جده است،(۱۰) به معنای **«عمه»** پنداشته چنین می‌نگارد ***«قطعه‌ای که شاعر در بارهٔ عمه خود سروده به دست ما رسیده است هنگامی که خاقانی این شعر را می‌سروده عمه‌اش زن بیوه‌ای بوده موسیقی دوست ودف نواز که خوب پوشیدن وگشت و سیاحت را دوست می‌داشته و غذاهای خوب می‌پخته است.»*** ص ۱۲۰

درباره زندانی شدن خاقانی نیز معتقد است: ***«منابع گذشته و خاقانی شناسان معاصر در بارهٔ زندانی شدن خاقانی نظری یک جانبه (؟) دارند»*** ص ۳۴۲(۱۱) و خاقانی دوبار، یک بار در زمان منوچهر و بار دوم در زمان اختسان زندانی شده و مانند مسأله اخوت که ذکر آن گذشت مستند او کلماتی مانند چاه و بیژن و یوسف و زندان و نظایر آن است بی آنکه به معنای استعاری و کنایی این ترکیبات یا الفاظ توجه کند مثلاً این بیت از ***تحفةالعراقین*** را :

تف دیده و زخم پتک خورده قد الفی چو میم کرده

اشاره به «تحت نظر بودن» ص ۳۴۲ شاعر می‌داند که البته در معنای ظاهری نیز زخم پتک خوردن چند بلکه چندین درجه با تحت نظر بودن تفاوت دارد! و همچنین در بیت:

هستم سگکی ز حبس جسته برشاخ گل هوات بسته،

لفظ حبس را دلیل بر آن میداند که خاقانی از زندان منوچهر رهایی جسته و به سفر حج رفته است در حالی‌که منظور شاعر در این بیت از حبس، شهر شروان است که شاعر از زیستن در آنجا دلتنگ بوده وآن شهر را بارها به حبس گاه تشبیه کرده است مانند:

زان پیشترکاجل ز جهان وارهـاندش　　از ننگ حبسخانه شروانش وارهـان

(دیوان ص ۳۱۱)

یارب ازاین حبسگاه‌باز رهانش که هست　　شروان شر البلاد خصمان شـرِ الدواب

(دیوان ص ۴۵)

در حـبسگاه شـروان بـا درد دل بسـاز　　کان درد، راه توشهٔ یوم الحساب شـد

(دیوان ص ۱۵۷)

همچنین تمثیل یوسف و چاه در ***تحفةالعراقین*** و تشبیه چاه شروان را در بیت:

ای نورزای چشمه دیدی که چند دیدم　　در چاه شرشروان ظلمات ظـلم بـیمر

(دیوان ص ۳۴۳)

که گویای بیزاری شاعر از محیط بسته و محدود شروان و آرزوی سیر وسفر است، دلیل بر زندانی شدن او در زمان منوچهر می‌داند و می‌گوید: ***«شاعر در این شعر روحیه کسی را دارد که از مهلکه بزرگی جان سالم به در برده است.»*** ص۳۴۳

و باز در بیت:

گر کرده‌اند بـیژن جـاه مـرا بـه چـاه　　هم من به آه صبح بسوزم جـنابشان

(دیوان ص ۳۴۸)

چاه را به معنای زندان می‌داند، در حالی که «بیژن جاه به چاه انداختن» کنایه از تنزل جاه و مقام و مرتبه است.(۱۲)

همچنین در ضمن همین مبحث زنـدانـی شـدن خـاقانی مـی‌گوید: ***«بـدیع الزمـان فروزانفر براین عقیده است که خاقانی یکبار آن هم در زمان اختسان زندانی شده»*** ص ۳۴۲. ولی در ص ۴۱۹ می‌خوانیم که : ***«استاد فروزانفر احتمال می‌دهد که خاقانی دو بار زندانی شده باشد»*** (۱۳)

اما در بارهٔ شخص خاقانی نویسنده به پیروی از سنت متبوع سـیاسی و فـرهنگی محیط زیست خود تنها به اثبات ترکانه سخن گفتن خاقانی بسنده نمی‌کند بلکه به شیوه‌ای

رمانتیک و احساساتی، از این شاعر، قهرمانی، اخوتی خلقی می‌سازد که: ***«هنگامی که به نام سعادت انسانها در هواداری از زیبایی به ستیز بر می‌خیزد و وجود برومندش را فدای آن می‌کند، بدون تردید جسارتی در خور دلاوران از خود نشان می‌دهد و شیردلی را می‌ماند که دل الپ ارسلان و جسارت جلال‌الدین خوارزمشاه و خیابانیها را با خود دارد، ابراهیمی است که با شهامتی سیاوشانه در کام آتش می‌رود. هنگامیکه به مدافعه از حقوق انسانها برمی‌خیزد، مانند کور اوغلی به جوانمردان عصر خود تکیه می‌کند و بازور مردمی خود را از نیروهای اهریمنی وزشتیها در امان نگه می‌دارد»*** ص ۲۶ آنگاه این بیت ترکی را که البته از خاقانی نیست، بی ذکر نام گوینده ولی با ترجمه فارسی به عنوان شاهد می‌خوانیم:

جـــومردلره یـاخینارام　　خدنگ اوخدان ساقینارام

ترجمه:

«به جوانمردان نزدیک میشوم　　از تـیر خـدنگ مـی‌پرهیزم»

ونیز می‌گوید خاقانی مانند کاوه آهنگر ***«از فرمانروایانی که جور و ستم روا می‌داشتند احساس نفرت می‌کرد و هوادار نبردی فعال و چابک با بدیها بود»*** ص ۲۴۶ و ***«می‌خواست مانند ابراهیم خلیل الله در برابر خدای طلا بت شکنی کند»*** ص ۲۳۰ و بی توجه به قصاید و مدایح اغراق آمیز خاقانی در مدح شروانشاهان و دیگران می‌گوید: ***«در نظر شاعر از اشراف گرفته تا خود شاه همه اهل ظلمه (کذا) بودند و آنهایی نیز که دربار جولان می‌دادند مردگان متحرکی بیش نبودند»!*** ص ۳۳۱ و آنگاه که خاقانی به دستبوس خلیفه وقت نایل می‌آید مؤلف اولاً لازم به یادآوری می‌داند که پسر و ولیعهد خلیفه ***«که از همسر ترکش داشت»*** حضور داشتند دیگر آنکه ***«در حقیقت این به معنی بوسیدن دست خلیفه اسلام از سوی ابراهیم پسر علی نجار شروانی نبود بلکه به منزله زانو زدن خلیفه مسلمین دربرابر استعداد خاقانی بود، در تحفه العراقین آنجا که ازین مراسم صحبت می‌شود نارضایی دل شاعر ازین دستبوسی معلوم است»*** ص ۳۱۴ آنگاه این ابیات را از ***تحفةالعراقین*** به عنوان شاهد نارضایی خاقانی از ین دستبوسی نقل می‌کند:

رضوان که مراتب علو یافت — تشریف زدستبوس اویافت
تابوسه گه آن خجسته دست است — قدر لب حوریان شکسته است
این خواری از آن گهر فشان دست — بر سنگ سیاه کعبه هم هست...

(ص ۳۱۴)

و همانطور که از معنای این ابیات پیداست خاقانی نه تنها از این دستبوسی شکایتی نداشته بلکه مراتب علو رضوان را نیز از تشریف دستبوس خلیفه، و دست خلیفه را برای بوسیدن سزاوار تراز لب حوریان دانسته و حجرالاسود را با دست او برابر شمرده است.

نویسنده هر چند اشارتی زودگذر به توبه خاقانی در سفر حج دارد اما ظاهراً این سفر را که خاقانی بسیار در آرزوی آن بوده و به شهادت *تحفةالعراقین* و سایر اشعارش نقطه عطفی در زندگی او محسوب شده، در تغییر روحیات خاقانی مؤثر نمی‌داند بلکه معتقد است که ***«هنگامیکه از بیست و دو سالگی پای در آستان بیست و سه سالگی می‌نهاد به آگاهی و بیداری قاطعی رسید که با اتکاء بر حیات اجتماعی و زمینه‌های قومی به دست آورده بود و راه نجات خود را در مردم و فلسفه آنها یعنی اخوت جستجو می‌کرد.»*** ص ۲۴۶ و ***«در بیست و سه سالگی به قلعه رفیعی دست می‌یابد که قطران و سایر معاصران بزرگش و سنایی و دیگران در هنگام پیری و پختگی به آن رسیده بودند.»*** ص ۲۴

گاه نیز بیداری او را در بیست و پنج سالگی می‌داند، ص ۲۲ و بالاخره پس از فرضیه زیرکه : ***«این بیت ماهیت هومانیزم او را در نخستین سالهای کودکی، نوجوانی و جوانی منعکس می‌سازد:***

عات این داشتم به طفلی باز — که برنجم ولی نرنجانم

برنج و مرنجان در اصل از مدعیان فرقه ملامطیه است که بسیاری چیزها را از اخیه گرفته است، شروع هومانیزم خاقانی این چنین بود.» ص ۱۹

خواننده در می‌یابد که شاعر هم از اوان کودکی و نوجوانی نه تنها بیدار بوده و نیازی به گذشت زمان و تجربت روزگاران نداشته بلکه پیرو فرقه ملامطیه نیز بوده است.!

نویسنده با چشم پوشی از مدایح فراوان و بی‌شمار خاقانی کوشش می‌کند بیداری شاعر را در سالهای جوانی که به معنی دوری از منهیات دینی و اخلاقی است، مبارزه با شاهان و قدرتمندان بنمایاند و با عباراتی نظیر: ***«پس از سفر مکه به سال ۵۵۲، نسبت به دربار رفتاری سرد پیش گرفته بود و به بهانه اینکه از می خواری و عیش و عشرت توبه کرده از آنجا دوری می‌جست ....»*** (ص ۲۵۸ و ۲۷۴) در ضمن توبه خاقانی را نیز ***«بهانه»*** تلقی می‌کند تا دوری او از دربار یکجا به حساب مبارزات قومی گذاشته شود، ونیز از دو بیت زیر:

چندی به فسوس دیو مردم — شد بیست و دو سال عمر من گم

و

یکچند بدم شکسته دندان — از بهر دو نان به سنگ دو نان

چنین برداشت می‌کند که ***«بدین ترتیب شاعر فاصله زمانی بین آمدنش به دربار تا توبه کار شدنش (کذا) در سال ۵۴۲ را، سه تا پنج سال در نظر گرفته است»!*** ص ۲۴۴ و البته در بارهٔ اینکه خاقانی بقیه عمررا چگونه زیست و معاش خود را چگونه تأمین کرد سخنی نمی‌گوید. اما واقعیت آن است که خاقانی پس از سفر حج و سرودن ***تحفةالعراقین*** (۵۵۲) نیز تا آن زمان که در تبریز عزلت گزید (بعد از ۵۷۱) همچنان اختصاص به دربار شروانشاهان داشت و آنان و دیگر ممدوحان خود را از جمله مظفرالدین قزل ارسلان و اتسز خوارزمشاه و رکن الدین شاه بن طغرل مدح گفت و صلات فراوان یافت. همچنانکه اشعار حکمت آموز سرود و در طنز و هزل و هجونیز طبع آزمود [۱۴]. اما از آنجا که تصور مردم آن زمان از سلطنت و امارت، که تنها شکل معقول و مقبول حکومت در آن دوران شناخته می‌شد، لزوماً مانند تصور مردم زمان ما نبود و خاقانی نیز در بار و منوچهر و اخستان و دیگران را طبعاً آنچنان که نویسنده تصور کرده است نمی‌دید، لذا نمی‌توان سرودن این همه قول و غزل را با تشبیهات زیبا و بدیع و صور خیال ابتکاری، به اجبار یا ترس و مصلحت وقت نسبت داد، یا به دلخواه تعبیر کرد، و یا نادیده انگاشت.

نویسنده همچنین دین باوری خاقانی و شور و اشتیاق و شفیع بر انگیختنهای او را

برای زیارت خانه خدا و مدایح صادقانه بی‌شمار و بی‌نظیر او را در وصف کعبه و ستایش پیامبر اکرم ص رنگی سیاسی می‌دهد و حربه‌ای در برابر مخالفان می‌داند: ***«گرایش خاقانی به اوضاع دوره صدر اسلام (؟) گاهی به جای اینکه ناشی از ایمان و اعتقادات او باشد فقط حرکت سیاسی حساب شده‌ای است که در بعضی موارد نعتهایی را که برای حضرت رسول اکرم ص سروده و در آنها خودرا حسان العجم خوانده به مثابه حربه سیاسی برنده‌ای در برابر مخالفان بکار می‌گیرد....»*** ص ۳۴۸ و اعتقاد قلبی خاقانی را در یاری جستن و مدد یافتن از پیامبر اکرم ص و در برابر مشکلات و مصائب، حرکتی سیاسی در جهت مبارزه و ***«خفه کردن صدای مخالفان در گلویشان»*** ص ۳۳۳و ص ۱۰۷ تعبیر می‌کند. از سویی در بارهٔ او می‌گوید ***«از نظر سطحی نگران و متحجران، دینداری متعصب و قشری دیده می‌شد. در قالب تفکرات قرون وسطایی و شعور اجتماعی آن دوران ممکن بود که حتی او را مفتش نیز بشمارند»***ص ۲۹۴ در جایی دیگر می‌گوید: ***«برای خنثی کردن اتهامات بی دینی با استمداد از نیروی اعتقاد و طبع و شعور خود نعتها می‌سرود»*** ص ۲۳۲ و ***«گاهی از روی مصلحت و تعهد رؤیاهای صادقه برای خود جور می‌کرد»*** ص ۳۳۳ و بالاخره به اعتقاد او ***«خاقانی به حضرت محمد به عنوان پیامبر اسلام ایمان و اعتقادی کامل داشت و بسیار احترام می‌نهاد، و در عین حال از شایستگی او به عنوان دولت مرد و سیاستمداری بزرگ در اعجاب بود. لقب حسان العجم را با احساس افتخار پذیرفته بود و نعتهای زیادی در مدح رسول اکرم ص سروده بود لیکن کار به اینجا ختم نمی‌شد. او از این تخلص و نعتها برای مقابله با مخالفان و معارضان خود و استمداد از افراد مقتدر متنفذ بهره می‌جست....»!*** ص ۱۰۷ . آنچه گذشت برخی از دریافتها و تعبیرات نویسنده بود از اشعار خاقانی که البتّه تاکنون از نظر خاقانی شناسان گذشته و معاصر پنهان مانده بود.

از دیگر نکات عبرت آموز کتاب، سخن نویسنده در جهت احراز گونه‌ای برتری قوم ترک نسبت به ایرانیان است به این شرح که: ***«در کتیبه‌های بازمانده از زمان کورش و داریوش و جز آن می‌بینیم که به کشورهای دیگر از چشم اشغالگری نگریسته می‌شوند (کذا). در***

مقابل داریوش با چنین دیدگاهی در کتیبه های اورخون بیلکه قاآن را می‌بینیم که ملت های مغلوب را که گرفتار فقر و کاهش نفوس (!) شده‌اند مورد عنایت خود قرار داده یاریشان می‌کند تا برروی پای خود بایستند...»ص۴۹۳

مؤلف ظاهراً فراموش می‌کند یا لزومی نمی‌بیند که برای اطلاع و عبرت خوانندگان چند جمله از کتیبه‌های اورخون را نقل کند یا یکی از آن ملل مغلوب را که مورد عنایت و کمک ترکان قرار گرفته‌اند نام ببرد مگر آنکه غارت و یغماو ترکتازی و ایلغار را از جمله این عنایات بشماریم که در این صورت سرزمین ایران در طول قرنها به کرّات مورد این لطف و عنایت واقع شده است. اما من بی آنکه قصد شرح مفاخر ملی و قومی را داشته باشم که به هیچ روی مناسب و درخور این روزگاران و دنیای امروز نیست دربارهٔ اشاره مؤلف به کوروش و داریوش، می‌گویم که میان جهانگشایی و غارت و ویرانگری تفاوت هایی هست و هر جهانگشایی غارتگر و هر غارتگر ویرانه سازی لزوماً جهانگشا نیست، کوروش در فتح بابل آنگاه که مردم آن شهر را از یوغ ستم نبونید آزاد ساخت «با شوق و علاقه عامه پذیرفته شد و نسبت به طبقات مردم نیز محبت و حسن سلوک بی مانندی ارائه کرد. معابد را تا آنجا که مصلحت بود از هرگونه تجاوز حفظ کرد و شهر را هم به هیچ وجه معروض تاراج -که رسم سپاهیان فاتح بود - ننمود. در بارهٔ قوم یهود نیز چنان رأفت و علاقه‌ای نشان داد که بعدها آن مایه محبت را ناشی از وجود نوعی خویشاوندی سببی با قوم شمردند. بهرحال به آنها اجازه داد تا به اورشلیم برگردند و معبد خدای خویش را بسازند. درست است که روی هم رفته فقط عده معدودی از آنها حاضر شدند زندگی در سرزمین آباد بابل را بازندگی در سرزمین بی‌حاصل اورشلیم عوض کنند، اما همین اظهار محبت شاه پارسی کافی بود تا جمعی از آنها او را همچون یک مسیح خدایی تلقی کنند.» (۱۵) و شرح این فتح و رفتار خردمندانه و پسندیده او در لوحه معروف استوانه ای گلین به زبان بابلی آمده است. اصل این لوحه در بخش الواح بابل در موزه بریتانیا نگهداری می‌شود و نسخه‌های بازسازی شده و پیام انسانی آن زینت بخش موزه‌های جهان است. و به عنوان نمونه بند ۲۴ تا ۲۶ آنرا نقل

می‌کنم:

«...و آنگاه که سربازان بسیار من دوستانه اندر بابل گام برمی‌داشتند من نگذاشتم کسی در جایی در تمامی سرزمینهای سومر واکد ترساننده باشد. من شهر بابل و همه دیگر شهرهای مقدس را در فراوانی نعمت پاس داشتم، درماندگان بابل راکه نبونید ایشان را بر غم درخواست خدایان یوغی داده بود نه در خور ایشان، درماندگی‌هایشان را چاره کردم و ایشان را از بیگاری برهانیدم»(۱۶)

اما داریوش (به زعم نویسنده اشغالگر!) نیز آنگاه که به مصر وارد شد «پاره‌ای معابد خدایان مصری را تعمیر کرد، کاهن بزرگ سائیس راکه در شوش همچون تبعیدیی می‌زیست باز خواند و فرمان داد تا خرابیهای سپاه کمبوجیه را مرمت کنند و چنان خود را در دل مصریها جاکرد که آنها او را همچون یک فرعون خویش نیایش کردند و در یک کتیبه مصری این انتریوش (داریوش) را زاده خدایان خویش شمردند. این زاده خدایان که مثل یک خدازاده دیگر بنام نخائو با اقدام به حفر ترعه‌ای بین نیل و دریای احمر مدیترانه را قرنها قبل از فردینان دولسپس بدریای هند و پارس اتصال داد، پیش از بازگشت به ایران پادگانی قوی در مصر باقی گذاشت تا آن را از خطرحمله دشمن حفظ کند و این پادگان چنانچه هردوت نقل می‌کند البته از خود مصریها بود.» (۱۷)

اینهم چند مورد دیگر از نظریات و فرضیه‌های نویسنده جهت مزید اطلاع و فایده:

دربارهٔ رنسانس:

«رنسانس ادبی آذربایجان که از رنسانس ادبی سراسر جهان در قرون وسطی - قرون یازدهم و دوازدهم میلادی - جدا نیست و برای خود جایگاه ویژه‌ای داشته است طی سده‌های پیاپی آینده نیز دارای آثاری همپایه ادبیات جهان بوده است.» ص ۱۲و ۱۳

در بارهٔ خاقانی شناسان گذشته و معاصر:

«خاقانی شناسان قرون نوزدهم و بیستم میلادی اگر چه از ضرورت مطالعه آثار شاعر به عنوان نخستین منبع برای کشف جهات و جنبه‌های مختلف حیات وی سخن گفته‌اند ولی در عمل به خاطر عدم پیگیری کافی پیشرفتی نداشته‌اند.»ص۱۷ و بعضی از آنان «در مراجعه به آثار دیگر شاعر، تنها به یکی دو بیتی از آن بسنده کرده و در عین حال آن چند بیت را نیز غالباً نادرست فهمیده‌اند» ص ۱۸

دربارهٔ اخیگری خاقانی:

«درتمام عمر پیرو پروپا قرص اخوت می‌ماند، و از برخی جهات نیز گوشه چشمی به تصوف دارد ولی پیش از آنکه متصوف شود از تصوف دوری می‌جوید. اخوت یا اخیگری نهضتی فلسفی اخلاقی بود که از میان مردم و محیط اجتماعی آنها جوشیده و برخاسته بود این فلسفه علاوه بر محتوایش که مردمی بود نامش را نیز از زبان مادری او گرفته بود» ص ۲۴

دربارهٔ زندگی خانوادگی خاقانی:

«به گواهی اشعارش شاعر در این راه رنجهای روحی و معنوی بسیاری دیده و نخستین عشق او با موانع زیادی روبرو شده است. می‌توان حدس زد که مانند بسیاری از جوانان آذربایجان معشوقه خود را فرار داده و سپس مطابق رسوم آن دیار او را به نکاح خود در آورده است.»ص۱۹۴

کنیه خاقانی و قاتل حمزه میرزا و سنن قبیله‌ای:

«کنیه‌های پورعلی ابن نجار پور دروگر و کنیه تحقیر آمیز دروگرپسر هرچند شبیه کنیه‌های موجود در زبان فارسی و عربی است ولی در حقیقت ترجمه کنیه‌هایی است که به

زبان مادری به او داده شده بود. این نوع کنیه دادن متکی به قدیمی‌ترین رسوم و سنن قبیله‌ای بوده است. همانطور که در کتاب **دده قورقود** نیز اغلب قهرمانها با نام پدرشان خوانده می‌شوند. خواندن با پیشه پدر، بیشتر در میان پیشه وران شهری رسمی کهن است و این نوع کنیه سازی گذشته از پیشه وران در میان دیگران نیز رواج داشته است کوراوغلی و جز آن.... مثلاً کنیه قاتل حمزه میرزا صفوی حلواچی اوغلی بود» ص ۱۲۵

رسم قومی و یادگاری نویسی خاقانی:

«هنگام زیارت مرقد پیامبر (ص) دو بیت شعری را که سروده بود با خط خود بر در حرم به یادگار نوشت و رسم قوم خویش را رعایت کرد» ص ۳۲۴

رسم قومی یغماگری و فضیلت آن و ارتباط آن با سیاست دولت ملی:

«در کتاب **دده قورقود** می‌بینیم که سالور قازان در اجتماع عام دست همسرش را گرفته از خانه بیرون می‌رود تا بیگهای قوم که هر یک نماینده طایفه‌ای یا خاندانی هستند داروندار او را به تاراج ببرند که عبارت خوان یغما نیز از همانجا بازمانده است. خان بزرگ هر چند سال یک بار با اجرای این مراسم همه دارایی خود را برای یغما در اختیار مردم می‌گذاشت و خود بار دیگر از صفر شروع می‌کرد... این جنبه دیگر نظریه سیاست دولت ملی است که خواجه نظام الملک در ***سیاستنامه*** خود از آن یاد می‌کند...» ص ۱۶۴

معنای سعه صدر:

«او (خاقانی) در برابر مخالفانش بسیار حساس بود و مخالفت آنان را زاییده بخل و حسادت می‌دانست و می‌گفت که آنها دلباخته واقعی هنر نیستند شعور ندارند (!) تنها حرص و طمع وادارشان می‌کند که شتاب زده به هرکاری دست یازند و چون چشم حقیقت بین ندارند آفتابه زرین را آفتاب می‌پندارند. خاقانی به کسانی که از لحاظ معنویت فقیر و از نظر

استعداد ناچیز بودند اهمیتی نمی‌داد و با سعه صدر با آنان برخورد می‌کرد.» ص ۳۵۰

هر سه دختران مغاویه!

«در قرون سیزدهم و چهاردهم هجری در میان مردم آذربایجان گذاشتن نام پدر بر کودکان نوزاد معمول بوده است منتها با این توضیح که به پاس احترام آن نام، کودک را بانام دیگری می‌خوانده‌اند. درتاریخ نیز می‌بینیم که پسر هلاکو خان را با نام یکی از عموهایش نامگذاری می‌کنند ولی احتراماً او را اباغا می‌خوانند.»ص۵۸

آنچه در این صفحات آمد تنها اندکی از بسیار و نمونه‌هایی بود از این تحقیق دقیق علمی تحت عنوان ***خاقانی شروانی، حیات، زمان و محیط او*** که با ***«هزار ویک آرزو»*** در حقیقت برای اثبات هویت ترکی و سخن ترکانه سراینده قصیده آشنای ایوان مدائن و براساس برداشتهای نادرست و ناروا از سخن او تألیف شده و از حق نگذریم این حسن را داراست که نشان دهنده ارزش علمی پژوهش هایی است که در فضای بسته فکری و فرهنگی و به قصد قربت ! انجام می‌شود. حال باز می‌گردیم به مقدمه کتاب و اینکه مؤلف پرسیده است: ***«سخت در این اندیشه‌ام که وطن من و هموطنان من از این نوشته‌ام چگونه استقبال خواهند کرد»*** ص ۱۲ در پاسخ می‌گویم که اگر منظور، هموطنان وطن اختیاری یا باکوئی است آنان لابد از مؤلف بسیار سپاسگزارند که قهرمانی سخنگوی که اخی مدافع حق و پرچمدار مبارزه با ستمکاران نیز هست به خیل قهرمانان قومی ایشان افزوده است. و اگر منظور «محقق ایرانی تبار مقیم باکو، استاد غفار کندلی هریسچی» (۱۸) هموطنان (تباری) است همانطور که ایشان به گفته شاعر بزرگ و مؤلف ***قوتادغوبیلیک***، یوسف خاص حاجب استناد کرده و در سبب تألیف کتاب فرموده‌اند: «نیتم انسانیت و خواسته‌ام خدمت بوده است»ص۱۲ بنده نیز با اجازه شیخ مصلح الدین سعدی مصنف ***گلستان*** می‌گویم: «از بهر خدا مخوان!»

یادداشتها و منابع

۱. *روزگاران*، عبدالحسین زرین کوب. تهران: سخن، ۱۳۷۴، چاپ اول، جلد سوم، ص ۲۸۵.

۲. همان، جلد دوم، ص ۲۰۴.

۳. روزنامه *پراوا*، مسکو، سوم آوریل ۱۹۳۹، به نقل از ایران شناسی، سال نهم، شماره ۱، بهار ۱۳۷۶، ص ۲۸۵.

۴. *افغان نامه*، محمود افشار یزدی. تهران: موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، ۱۳۶۱، جلد سوم، ص ۳۴۲ به بعد و مقاله دکتر متین در ایران‌شناسی، سال نهم، شماره ۱.

۵. *سبعه نظامی*، نظامی گنجوی، تصحیح وحید دستگردی. تهران: علمی، ۱۳۶۳، چاپ دوم، جلد اول، ص ۳۵.

۶. *دیوان خاقانی شروانی*، به کوشش جعفر سجادی. تهران: زوار، ۱۳۷۴، چاپ پنجم، فهرست اعلام.

۷. *گلستان* سعدی، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی. تهران: خوارزمی، چاپ اول، ص ۴۴۳.

۸. *لغت نامه دهخدا، چاپ اول*

۹. همان، تحت واژه «آب سیاه»

۱۰. همان، تحت واژه «بی بی»

۱۱. ظاهراً به این دلیل که معتقدند خاقانی یک بار زندانی شده است.

۱۲. برای نمونه‌های بیشتر این گونه دریافت‌ها رجوع شود به صفحه ۳۴۲ تا ۳۷۵.

۱۳. هردو بدون ذکر کتاب مأخذ.

۱۴. *تاریخ ادبیات در ایران*، ذبیح الله صفا. تهران: فردوسی، ۱۳۶۳، چاپ سوم، جلد دوم و مقدمه *دیوان خاقانی*، جعفر سجّادی، همان.

۱۵. *تاریخ مردم ایران*، عبدالحسین زرین کوب. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۸، چاپ دوم، جلد اول، ص ۱۲۸.

۱۶. *فرمان کورش بزرگ*، به کوشش عبدالمجید ارفعی. تهران: فرهنگستان ادب و هنر، بی تا، ص ۱۸.

۱۷. *تاریخ مردم ایران*، ص ۱۴۸.

۱۸. ظاهراً تأکید بر صفت (ایرانی تبار) از آن جهت است که خدای ناکرده خواننده فکر نکند که کتاب بر اساس تعصبات قومی نوشته شده است.